



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۸/۰۵/۲۷

سیدهاشم سدید

نقدی بر نقد یک هموطن عزیز و فرهیخته

(قضاوت را به خوانندگان تیزهوش و آگاه می گذارم)

قسمت دوم

جواب پنجم: اگرما تنها به شناخت اندیشمند و انیشه های وی اکتفاء می نمودیم، چگونه اندیشه های وی را بدون ارائه دلیل رد یا تأیید می کردم و چگونه اندیشه های نو را از متن اندیشه های وی به نفع بشریت به وجود می آوردیم؟
من خدای اسپینوزا را قبول ندارم؛ چرا که با اندیشیدن پیرامون اندیشه های وی نظریات او را برای شناخت خدا کافی نمی دانم. در گرو شخصیت یک اندیشمند، خوب یا بد، ماندن و به کار دیگری دست نزدن هیچ اندیشه ورزی را برای آفرینش اندیشه های نو قادر نمی سازد.

– بلی، منتقد عزیز! همه می اندیشیم، اما اندیشیدنی که من از آن صحبت می کنم، شما هم آن را خوب می دانید منتها خودتان را به کوچه حسن چپ می زنید، اندیشیدن آن خانمی خانه نیست که چه غذای خوش مزه و مغذی را باید برای نهار فرزندان آماده کند، که رضایت و خوشی آن ها فراهم شود؛ یا آن پدر بیکار و بی روزگار و ناداری که در فکر تهیه پول برای علاج دختر بیماراش است؛ یا آن مردی که دوستانش را دعوت کرده است و در فکر این است که از چه راهی بهترین فضاء را برای آن ها مهیا کند و از آن ها پذیرائی نماید و یا آن کسی که در فکر انتخاب زینده ترین لباس برای رفتن به عروسی یک دوست است. همه می اندیشیم، اما اندیشیدن داریم تا اندیشیدن!

من از اندیشیدن در مورد هستی و دین و خدا و پیدایش و اندیشه های یک اندیشمند صاحب نام سخن می زنیم. منتقد محترم من به جای پیش کشیدن ناحق موضوع اندیشیدن به روزمرگی ها به غرض مغشوش ساختن فضای گفت و گو، باید به اصل و منشای بحث توجه فرمایند و به اصل و منشای بحث بپردازند؛ آنگونه که راست بحثان و اندیشمندان علاقمند به نتیجه معقول و منطقی به بحث می پردازند!

– آقای سدید اندیشیدن را یک پدیده مجرد در ذهن اندیشمند می شناسند. در حالیکه اندیشه یک پدیده مجرد در ذهن اندیشمند نیست، یعنی اندیشه یک تفکر محض، بلکه تداوم و تکوین یک تفکر گذشته و تأریخی است که در ذهن اندیشمند تبلور می یابد و مثال دادم که ریشه تفکرات اسپینوزا را در مورد جوهر یا خدا می توان تا «کتگوریا» (تصنیف) ارسطو دنبال کرد و عناصر سازنده تفکر او را باید در آرای «ابن رشد» و «ابن عربی» و «هابز» و «بیکن» و «دکارت»، در یافت. حال آقای سدید همان گفته و متاع خود را در بازار فلسفه، به خودم عرضه کرده است که «اندیشه ها را باید برای اندیشیدن آموخت».

نه منتقد عزیز، چنین نیست که من متاع شما را به بخود تان عرضه نموده باشم. سر و کار من با مسائل فرهنگی از امروز و دیروز نیست، بلکه از همان زمان هائی است که شما می نوشتید و از قرار معلوم مسؤولیت نشریه ای را به عهده داشتید و همکار یکی از شخصیت های مهم کشور بودید.

اشاره به موضوع "هستی یافتن اندیشه ها از اندیشه یا اندیشه ها" را من سال ها قبل از امروز با مثالی از یک گفته ولتر: "کتاب ها از کتاب به وجود می آیند"، به عنوان همین تفکر که از اندیشه ها اندیشه و اندیشه ها متولد می شوند، نوشته و بیان کرده بودم و به امتداد زمان آن را چندین بار و در چندین مورد دیگر نیز به کار برده ام.

موضوع دوم:

اگر تفکر و اندیشیدن، از نظر طبیعت و جوهر فکر و اندیشه، موضوع بحث روان شناسی زبان (همین طور موضوع بحث فلسفه و منطق و کلام) باشد، مجبوراً و باید آن را در ردیف مجردات قرار بدهیم. اندیشه ها را باید فرا گرفت! حقیقت و جوهر اندیشه ها که باید فرا گرفته شوند، چیست؟ آیا می توانیم آن ها را مس کنیم؟ ببینیم؟ صدای پای شان را بشنویم و...؟

خود اندیشه ها پا ندارند که از ذهنی برخاسته به ذهن دیگری انتقال یابند. شاید وسائل یا ذرایع انتقال دادن آن ها مادی باشند؛ مثل زبان و قلم و دست و پا و سر و چشم و ابر، یا فلم و کتاب و...، اما خود اندیشه ها مجرد هستند. روح خدا اگر به وسیله خود خدا به انسان انتقال داده نمی شد، خود روح نمی توانست این کار را کند! اندیشه تراوشی از ماده است، مانند روح و روان که به نوعی غیرقابل شناخت و بیان (تا امروز) به جسم پیوند دارند. همه، اما در زمره مجردات (پدیده های غیر مادی) به حساب می آیند!

- "آقایان بارز و سدید فراموش می کنند که دیروز وقتی شنیدند اسپینوزا در تردید خرافات، معبد یهودیان را با قهر ترک گفته است و دین یهود را نپذیرفته است، فریادی از شوق بر کشیدند و رفتند و تابوت او را چون قهرمان دین ستیز و خدانشناس بر دوش بلند کردند؛ مگر از آنجا که زندگی و عناصر سازنده تفکر او را با شتاب گذر کرده بودند، اکنون متوجه شده اند که خدانشناسی و خدانشناسی اسپینوزا را به درستی تشخیص نکرده اند و دیدند که اگر پیشانی اسپینوزا درمورد یهودیت ترش است؛ اما خنجری در آستین خود دارد که هیولای خدانشناسی را در کارزار فلسفه و منطق، نیز کشته و مردار ساخته است. وقتی این حقیقت را دانستند، حال آقایان بارز و سدید، بیل و کدال گرفته اند تا اسپینوزا را دوباره در خندق ویرانی گور کنند... و آقای سدید می گوید «مخصوصاً با این برداشت که حرف فلان اندیشمند بزرگ (که در آخر کار آنقدر بزرگ هم نباشد) مکمل همه اندیشه هاست و دیگر ضرورتی برای اندیشیدن مزید برای ما باقی نمانده است، آخرین کلام معرفی کنند."

من هیچ وقت سخن دیروز خود را فراموش نمی کنم، چون نه حافظه ام ضعیف است و نه عادت به دروغ گفتن دارم، زیرا سخن دروغ، چون به حافظه نمی ماند، رسوائی و روسیاهی بار می آورد و از جانبی هم برای پنهان کردن یک دروغ انسان بعضاً مجبور می شود ده ها دروغ دیگر بگوید. کسی که دروغ می گوید، در واقع خود را دوست ندارد!

من شخصاً در قهر کردن اسپینوزا از معبد یهودیان، نه شاد شده ام و نه غمگین. زیرا چنین امری برای من از ارزش خاصی بهره ور نیست و در زندگی من تأثیر عملی چندانی ندارد. من شخصاً با اعتقادات دینی و غیردینی با چنان تعصبی برخورد نمی کنم که سر از پا نشناخته از شوق پیروزی این یکی و شکست آن دیگر فریاد شوق بکشم که، دیدی آن خاخام چه گفت یا آن اندیشمندی ضد دین چه گفت! مرده شو و حامل جنازه هم نیستم که تابوت آن یا تابوت این را به دوش بکشم. وظیفه من تنها و تنها کاوش قبر اندیشه ها است برای یافتن حقیقت در درون آن ها - وظیفه بسیار نیک و شریفانه!

آشنائی من با تفکرات اسپینوزا و دید او در باب خدا چیزی نیست که به امروز تعلق داشته باشد. بنا براین این تصویری که من امروز متوجه آن شده ام یا آن را تشخیص داده ام، حرفی به جا و درستی نیست. از گذشته ها می دانستم که خدای او با خدای دین یکی نیستند. در این تفکر من تنها نیستم.

در اولین مبحث کتاب اخلاق، چون کتاب در اختیارم نیست جای مشخص آن را گفته نمی توانم، ولی در اولین صفحات این کتاب، که اسپینوزا بحثی بر خدا شناسی تحت عنوان "**در باره خدا**" دارد، بعد از مقدمه ها، "**هگل**" در مورد اسپینوزا نوشته می کند که خدای اسپینوزا با خدای ادیان، از جمله مسیحیت، متفاوت است (نقل به معنی).

این سخن متعلق است به یک انسان خداشناس و یک فیلسوف بزرگ و نامور. چنین سخنی از مغز پوسیده سدید ها تراوش نکرده است؛ جناب منتقد!

به اولین صفحات فصل اول کتاب مذکور مراجعه کنید و خود با چشمان بینای خود ببینید که چنین حرفی را "**هگل**" زده است نه سدید!

کار من گور کنی و گور کردن اندیشمندان و اندیشه ها نیست. من به اندیشمند، حتی اگر اندیشه مستقلی را ارائه نکرده باشد، تنها به همین دلیل که می اندیشیده، احترام داشتم و احترام دارم.

معنی سخن من این بود که به جای تمرکز زیاد و غیر ضروری بر اندیشمند، باید به اندیشه و اندیشیدن پرداخت. این که شما از گپ، گپ می سازید تا بحث را به بی راهه ها بکشانید، کار خودتان است؛ ولی من این کار را با شناخت نسبی که از شما دارم شایسته شخصیتی مانند شما نمی دانم!

از طرفی من همان چیزی را گفته ام که "**هگل**" و چندین نویسنده قبل از انقلاب روسیه و دیگر متفکرین اروپای غربی در برهه های مختلفی از زمان گفته اند. آیا این ها هم در صدد کردن گور اسپینوزا بودند و هستند. شما بگوئید که این انسان ها که از نظر اندیشمندی و نویسندگی و هوش از من و شما، جناب منتقد، به مراتب توانگرتر بودند، انسان هائی که هم باخدا بودند و هم بیخدا، با گفتن این حقیقت که خداشناسی اسپینوزا خداشناسی دینی نیست و یا او با دین ضدیت داشته است می خواستند با فریاد شوق گور او را بکنند و تابوت را به دوش کشیده به قبرستان ببرند تا زیر خاک کنند؟؟ آیا این همه متفکر و نویسنده نیز با تعصب مارکسیستی و مادی و خداشناسانه به نقد از خداشناسی و دین ستیزی اسپینوزا دست زده اند؟

لطفاً با تعصب مخصوص خام فکران و لجاجت و عناد کوتاه بینان با هر اندیشه ای برخورد نکنید. همه را با یک چوب، چوب سوء ظن و پیشداوری ناصواب، زیر لت و کوب نگیرید و بی خدا ننمایید.

آیا شما از تفکر من در باره خدا آگاه هستید؟ اگر جوابتان بلی است، بفهمانید که من در باره خدا چگونه تفکری دارم؛ و اگر نه، چرا بدون آگاهی از حقیقت اندیشه من در مورد خدا، مرا خداشناس می نامید؟ مرحله اندیشمندی مرحله بحث های عبث و بهتان نیست؛ جناب منتقد من!

- "دیروز وقتی آقایان بارز و سدید، اسپینوزا را در محکمه عقل و منطق، چون شاهی خردمند بر ضرر دین ورزی و خدا پرستی حاضر کردند، چرا آنروز نگفتند که این شاهد کهنه و افکارش فرسوده است. او را تا دیروز فیلسوفی پنداشتند که بانیست مردم افغانستان، مقدسات و ارزشهای خود را با تمسک به افکار وی بر اساس برداشت های بی بنیاد «ایوان گی یو» و آقای بارز باید فراموش و خاموش می کردند؛ مگر امروز که می بینند این شمشیر دو سره خودشان را زخمی و مجروح کرده است، اکنون دیگر او بزرگ نیست و کوچک است، تازه نیست و فرسوده شده است."

جناب منتقد، من هم دیروز به اسپینوزا و اندیشمندی مانند او احترام داشتم، هم امروز احترام دارم. تفکر ایشان را نیز به مثابه تفکر گره کشا و با ارزش، که در بسا موارد محل پیدایش و پرورش اندیشه های سازنده بوده است، احترام می کنم. بر این سخن، اما پا نمی فشارم که اندیشه ها همیشه نو و تازه می مانند. جای برخی از اندیشه ها را اندیشه های نو می گیرند. نظریه "زمین مرکز پنداری" بطلیموس و گردش آفتاب به دور زمین کم و بیش سیزده صد سال نظریه غالب در غرب بود. این نظریه امروز دیگر هیچ طرفدار ندارد. پیشتر از این گفتم که اندیشمندان هیچ کاری هم اگر نکرده باشند، همین که خود را مصروف اندیشیدن پیرامون چیزهای حیاتی و قابل اندیشیدن کرده اند، قابل احترام اند.

- "چرا در آن وقت آقای بارز با افتخار روشنگرانه و آقای سدید با استقلال اندیشمندانه، از آن استقبال کردند و گذاشتند، یک اندیشه مطرود زمان به نفع شان بال و پر فشانی کند. آیا چنین اندیشیدن صادقانه است یا یک مصلحت بینی ای شیر گرم؟"

به من نشان بدهید که چه زمانی و در کجا من نظریه های اسپینوزا را مطرود خوانده ام. اگر یک اشاره هم در این مورد شده باشد، آن را به من بنمایانید. لطفاً، حرف هوائی نزنید! وقتی امروز بر سر تفاوت خدای اسپینوزا با خدای دین بحث می کنم، دلیل آن مخالفت با خداشناسی اسپینوزا نیست، بلکه به دلیل یکی پنداشتن خدای اسپینوزا و خدای دین است، که برخی، از جمله منتقد عزیز من، آن را قبول ندارند.

در تمام چهار قسمت نوشته، کار من فقط همین بوده است که دوگانه بودن نظر دین و نظر اسپینوزا در مورد خدا را نشان بدهم. من در آن نوشته بی طرفانه، نه جانب دین را گرفته ام و نه جانب اسپینوزا را. همان چیزی را نوشته ام که از هر دو طرف خوانده ام. اگر من غلط نوشته ام، بیائید شما بنویسید که آیا خدای اسپینوزا از نظر شما با خدای دین یکی است؟ چگونه می تواند خدای دین و خدای اسپینوزا یکی باشند؟ وقتی خدای دین از جهنم و آتش و... سخن می زند و اسپینوزا بدان باور ندارد؟ و ده ها مثال دیگر که برخی را من قبلاً تقدیم حضور شما منتقد محترم کرده ام.

و اگر از شما خواسته شود که، چون هر دو خدا را یکی می دانید، بیائید و به جای خدای دین، خدای اسپینوزا را به خدائی قبول کنید، آیا این کار را می کنید؟

چرا، وقتی هر دو خدا یکی است، از این کار استنکاف می ورزید؟ آیا در نفس این نکول کردن شما اعتقاد به یک خدای برحق و یک خدای نابرحق، یعنی دو خدا نهفته نیست؟

شما می فرمائید که خدای اسپینوزا با خدای علی (یک مثال) یکی است. من در حالی که این را قبول ندارم، می گویم که نه تنها خدای این دو یکی نیست، که خدای مودودی و خدای مولانا نیز یکی نیستند.

- "اما بیائید ببینیم که چرا آقایان بارز و سدید، در محکمه ضدیت با دین و خدا، که خود دایر کرده اند، کرسی شهادت را از زیر پای شاهد خود پس می کشند و او را به زمین می زنند. به خاطر آنکه این شاهد نه تنها به دین ستیزی در متن افکار فلسفی و وحدت الوجودی اش شهادت نداد، بلکه وقتی ادعا کرد که خدا موجود نامتناهی مطلق است و همه چیز در خداست و هرچه روی می دهد زاده قوانین طبیعت نامتناهی خدا و ضرورت ذات اوست، دیگر هیچ سؤالی مبنی بر اینکه آیا او خداشناس است باقی نمی ماند. حال اگر آقایان بارز و سدید ادعا دارند که خدای یگانه اسپینوزا با خدای یگانه دین یکی نیستند و بلکه دو هستند، این خود ضعف آشکار منطق را نشان می دهد، بدین معنا که هرگاه هر فیلسوفی و یا دین ورزی از خدای یگانه حرف می زند و هدفش فقط خدای خودش باشد، با این منطق، باید به تعداد خداشناسان، خدا وجود داشته باشد که دیگر نعوذ بالله کلمه خدای یگانه، فاقد معنی می شود."

جناب منتقد عزیز، چه کسی و در کجا گفته است که اسپینوزا خداشناس بوده است؟ بحث من تنها بر سر تفاوت های خدای دین و خدای اسپینوزا بوده است؛ تفاوت هائی که بر وجود و قبول خدای واحد - بین اندیشه اسپینوزا و دین - خط ابطال می کشد.

در یکی از قسمت های نوشته من که مورد نقد قرار گرفته است، نوشتم که خدا یکی است. این همان خدای واقعی است. خدائی که همه چیز را آفریده است؛ همه چیز به شمول انسان را. اما شناخت ما از این خدای واقعی شناخت حقیقی نیست. هر انسانی به تناسب فهم خود تصور خود را از خدا دارد. کتاب "و انسان خدا را آفرید"، بحثی به جائی را به راه انداخته بود. دین خویان با توجه به کتابی که آن را کلام خدا می پندارند، می گویند خدا هست و از آخرت و دوزخ و حساب و . . . سخن می زنند؛ اسپینوزا بر وفق خداشناسی خود ولی، می گوید نه دوزخی وجود دارد و نه فرشته ای و . . . آیا خدایان دین و اسپینوزا در عین یگانه بودن خدای هستی، یکی هستند؟ خدای همه یک خداست؛ ولی آیا شباهتی میان خدای عارف و طالب، خدای محمد و خدای امیتا بچن و . . . وجود دارد؟ خدای من با خدای شما در عین یگانه بودن خدا، یکی نیست. من خدا را به گونه ای می بینم و مجسم می کنم و شما به گونه دیگری! همان خدا را یکی مهربان و بخشنده معرفی می کند و دیگری ترسناک و انتقام جو؛ یک خدا را. آیا خدای این یک جدا از خدای آن یک نیست - به نسبت برداشت های هر کدام از این دو نفر؟ آیا خدای موسی با خدای آن چوپان بی خبر از دنیا در قصه مولانا یکی است؟ حرف را کنار بگذارید؛ در عمل چه می بینیم؟

- چون پای مادیت را به میان کشیدید، باید عرض شود که من شخصاً سوسیالیزم را به عنوان یک مکتب سیاسی - اجتماعی تأیید می کنم، اما در بحث خلقت و هستی و منشای آن و تفسیر های پیرامون این مقوله ها با سوسیالیست ها هم آوا نیستم.

پایان قسمت دوم

ادامه دارد

